

پناهی برای خبار رومی دل

می پوشید. همان طور که اگر من نیز در آن دوران بودم مانند او می پوشیدم.

همان طور که حالا درست وسط این غلغله عشق، بعضی افراط و تفریطها، روح معنوی ابراز ارادتها را زیر سؤال می برند.

برخی سوار بر موج خرافه، اصل جریان کربلا و آن اتفاق عظیم را مخدوش می کنند و برخی دیگر به بهانه خرافه گریزی، بسیاری تعلقات ریشه دار مذهب را مغرضانه به باد انتقاد می گیرند.

سئوالاتی بدون پشتوانه منطقی که در هر دوره و زمان شکل ویژه خودش را دارد؛ از ایجاد ابهام در سیاه کوبی و سیاه پوشی گرفته تا جدیدترین شکلش که زیر سؤال بردن ساخت ضریح ابا عبدالله و گرداندن آن در شهرهاست. ضریحی که با نهایت ظرافت و ذوق و هنر پیچیده ایرانی و هنرمندانه استادان به نام ساخته شده و اوج احترامی است که جامعه شیعی - ایرانی برای آقا قائلند تا این ضریح، این پناهگاه امن، به عنوان یک اثر فاخر مذهبی برای همیشه در دل تاریخ بدرخشد.

در روزگاری که حتی مسیحیان برای آقا سینه زنی می کنند و اشک می ریزند، این خنجرهای کوچک و بزرگ بر پیکر عاشورا تلخ تر از بی مرامی هایی است که در تاریخ به اهل بیت رواشد و ریشه اش چهل بود و امروز؛ غرض!

عاشقم، غیرت دینی دارم و هر چند وقت یک بار سراغ شان می روم تا حلقه اتصالم به معشوق حفظ شود. مثل دور گرداندن دانه های تسبیح و ذکر که دلی را آرام می کند. مثل قنوتی که دست های شیعه را آسمانی می کند. مثل پیشانی ساییدن به تربت پاک کربلا که حضور را ضمیمه نمازمان می کند. مثل بارگاه باشکوه ثامن الحجج که میلیون ها زائر را به عشق پابوسی اش به آن جا می کشاند. انگار ضریح، پناهگاه مقدسی است که حلقه معنویت را وصل می کند و دل را غبار رومی.

پس موضوع اصلی ضریح، حریم سازی و دفاع از مقدسات است. این که این امام حرمت دارد و نشانی والا که قابل صیانت و بزرگداشتی عظیم است. تشریفات و تجملات نیست؛ نوعی ادای احترام است. یک نیاز احساسی - عاطفی است برخاسته از دل مردم. می گویند در زمان امام جعفر صادق (علیه السلام) که دوران شکوه اسلام بود و مردم در ناز و نعمت زندگی می کردند) فردی امام را زیر سؤال برد که «می بینم جامه های فاخر پوشیده و عطری گران بها استعمال کرده ای؛ در حالی که علی (علیه السلام) دستانش پینه بسته بود و لباس مندرس می پوشید.»

امام در جوابش فرمود: اولیای خدا مطابق عامه و اکثریت مردم زندگی می کنند. اگر جدم علی بن طالب نیز در حال حاضر ولی مومنین بود همین گونه لباس

عشق حسین (علیه السلام) موهبتی خداوندی است. انگار با این عشق به دنیا آمده ایم. عشقی که به واسطه حضور کودکی هایمان در مجالس عزاداری اش به تدریج دانه پاشی شده، پا گرفته و در تمام رگ و پی وجودمان ریشه دوانده. تا آنجا که غیر از محرم و صفر هم دلمان برایش تنگ می شود و بهانه می گیرد تا برویم سراغ عاشورا هایی که هر روز می خوانیم. هر روزمان را با ذکر مصیبت او شروع کنیم تا تلنگری باشد برای برائت از جریان هایی که گاه و بی گاه، هنوز هم دل اهل بیت را به درد می آورد. زیارت را زمزمه می کنیم تا از ظلم کردن و ظلم دیدن و منفعلانه و خنثی عمل کردن فاصله بگیریم.

تکرار، تعلق می آورد و ما عاشقیم که به او متعلق باشیم و شیعه ای شویم از جنس مرغوب و خاص. آن وقت برای این شیعه خاص، عشق به ابا عبدالله تنها شور نیست. احساسات عمیقی است که با فطرت و شعور و باورهایمان آمیخته است.

ابا عبدالله برایمان مقدس است و هر اجتماعی برای خود قداست هایی دارد که گاه نمادهای آن، پیوندی با شخصیت و ساده زیستی مقدسین و معصومین ندارد، بلکه برخاسته از تمایل و علاقه مردم به آن بزرگواران است. وسیله ای است برای احساس نزدیکی و عطف به آنان. علامتی است که نشان می دهد من سخت

اربعین لاله‌ها

دو توفان فریاد

طنین فریاد ممتد زین العابدین (علیه السلام) موسیقی گسترده‌ای است که جان عالم را به بیداری همواره می‌خواند. سوگند بی‌کران بانو، قلب عالم را تسخیر کرده و حیرت جاودان را میهمان همیشگی ادراک صبر نموده است؛ که «به خدا قسم غیر از زیبایی چیزی ندیدم!»
فریاد رسواکننده امام سجاد (علیه السلام)، نه فقط شام را، که تار و پود خلقت را در نور دیده است؛ آن‌گاه که حیلۀ یزید را در امر به مؤذن برای شکستن خطبه خود، پاسخ می‌دهد: [اشهد ان محمداً رسول الله؛ آری! این محمد که نامش برده شد، آیا جد من است یا جد تو؟! اگر ادعا کنی که جد توست، دروغ گفتی و کافر شدی و اگر جد من است، چرا خاندان او را کشتی و آنان را از دم شمشیر گذراندی؟!]
ننگی بر پیشانی یزیدیان حک شده که تا ابدیت پاک شدنی نخواهد بود. ذلتی، دامان مردم بی‌وفا و سست عناصر شام را لکه‌دار کرده که با هیچ اشک ندامتی شسته نخواهد شد. دیر شده است. دیگر برای پشیمانی دیر شده؛ حتی فرصتی برای مرور گذشته نیست.

اگر این خاندان، مهربان و بخشنده نبودند...
وای به حال این مردم، اگر در حق کسی جز خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنین کرده بودند! وای به حال این شهر سیاه، اگر پنجه در پنجه کسی جز خورشید اهل بیت انداخته بودند! و وای به حال جهان، اگر حسین (علیه السلام) و حسینیان، این قدر مهربان و بخشنده نبودند! سنگ بر سنگ بند نمی‌شد و زمین، لحظه‌های اهل خود را تاب نمی‌آورد؛ اگر وارثان عاشورا با مکتبی به نام عشق و فرهنگی به نام صبر، از نفرین مردم در نمی‌گذشتند.

اربعین لاله‌ها

بشیر!
وقتی به مدینه رسیدیم، مبادا کسی جلوی قافله اسرای کربلا، گوسفندی را سر ببرد! این کاروان، از سفر چهل روزه می‌آید. نگذار هیچ لاله‌ای را در رثای شهدایمان پرپر کنند! سراسر خاک کربلا، پر بود از گلبرگ‌های خونین و پاره‌ای که از هر سو مرا صدا می‌زدند: «أخئی اخی».
اجازه نده کسی بر سر و رویش خاک بریزد؛ هنوز باد، گرد و خاک کوچه‌های کوفه و شام را از سر و روی زنان و کودکان عزادار نبروده است.
این صورت‌های کبود و دست‌های سوخته، نیازی به گلاب‌افشانی ندارند؛ هنوز اربعین گل‌هایی که با تشنه‌کامی بر خاک و خون افتادند، نگذاشته است.
بگو پای برهنه به استقبال مان نیایند؛ این کاروان پر است از کودکانی که پای پر آبله دارند.
سفارش کن شهر را شلوغ نکنند و دور و برمان را نگیرند، ما از ازدحام نگاه‌های نامحرم و بیگانه بازگشته‌ایم.
بگذار آسوده‌ات کنم بشیر!
دل زینب (علیه السلام) برای خلوت مزار جدش پر می‌کشد تا به دور از چشم خونبار رباب و سکنه و سجاد (علیه السلام) و این کاروان داغدار، پیراهن کهنه و خونین حسین (علیه السلام) را بر سر و روی خویش بپند و گریه‌های فرو خورده چهل روزه‌اش را یک‌سره رها سازد.

چهل پگاه غربت

چهل روز است که چله‌نشین غربت آیینم
چهل پگاه است که چک‌چک شمشیرها، خاموش شده و اندوه نیرنگ کوفیان، از حنجره خسته زینب علیها السلام فریاد می‌شود.
فریاد غربت حسین را باید از گلوی خشکیده طفلی شنید که گل‌پوش تیر وحشیانه سیاه‌دلان شد.
ای نخل‌های صبور، شاهدان بی‌زبان معرکه آتش و خنجر! آنچه را دیدید، در یک هم‌سرایی شاعرانه بر جهانیان عرضه کنید.

مرا با داغ نینوا تا قیامت پیمانی‌ست ناگسستی.
آقا! عاشورایی‌ام کن
سجاده نشین لحظه‌های سرخ عبادت! دستی برآور و سینه‌ام را عاشورایی کن. می‌خواهم پس از چهل وادی رنج و گریه،
نام تو، مستی‌فزای دقایق عزایم باشد.
آقا! کسی که امروز به تغزیت خاندان تو برخاسته، می‌خواست دیروز باشد و هواخواهی‌اش را با نثار جان خویش به تماشا بگذارد.
از چهلمین شب عروج آسمانی‌ات، چندین چله گذشته است که در شمار نیست؛ اما زخم‌ها همچنان تازه و مرثیه‌ها خواندنی‌ست.
فرات، تنها شاهد این ماجراست؛ مگر می‌شود مشک‌ها را فراموش کند؛ یا لب‌های تشنه‌ای را که با حنجره سوخته باد، آب را فریاد می‌زدند؟!

کاروان خیمه‌های سوخته

خورشید بر سر خاک، آتش می‌ریزد
کاروان خیمه‌های سوخته، در چهلمین روز خزان بازگشته‌اند.
قرار است به دنبال لاله‌های پرپر شده بگردند؛ به دنبال ردپایی از مظلومیت در خاک خفته.
گدازه‌های آتش، در جام حسرت می‌سوزند و فرات، عطش خاک را در خود حل کرده است؛ با موج‌هایی که از داغ آن حماسه، سر به ساحل می‌زنند.
کاروان آمده است تا خشم تازیانه‌ها را بر بدن‌های کوچک، مویه کند؛ آمده است تا قصه دربه‌داری‌اش را هم‌دوش باد، در گوش زمان نجوا کند؛ آمده است تا در رد پای سنگ، آینه‌های شکسته را جستجو کند.
غربت کاروان، باران می‌شود بر خاک و بار دیگر شعله می‌کشد تمام خاطره‌های جگر سوخته از زمین.
خورشید، سر به تاریکی گذاشته است و غم، زانو زده در برابر کاروان و:
«اقتاده عکس ماه لب‌گودی و زنی در جست‌وجوی یوسف زیبای بی‌کفن»

میراث عاشقان

چهل روز از مرثیه بی‌پایان خدا در خاک می‌گذرد و چهل عمره از بادیه پیمایان عرفات کربلا!
چهل روز پیش، هفتاد و دو دریا در بیابان نینوا غنودند، تا در امواج خروشان دو توفان فریاد، حقیقت را به عالم هستی جریان داده باشند. دو توفان چه‌ها کردند و چه‌ها شنیدند و دیدند؛ خدا می‌داند! کسی جز پروردگار مهربان از احوال اهل حرم، از راز اشک‌های فروخورده و ناله‌های غریبانه‌شان خبر ندارد. خدا می‌داند داغ مردان عاشورا با جگرهای مشتعل زنان و کودکان چه کرده است! خدا می‌داند میراث‌داری زخم عاشقان یعنی چه!